

اعترافات اشرف پهلوی  
در باره کودتای ۲۸ مرداد  
**نخست وزیر کودتا را  
من به ماموران انگلیس  
و امریکا توصیه کردم!**

خبرگزاری فارس، امسال و در آستانه کودتای ۲۸ مرداد، به نقل از سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی متن مصاحبه ای را با اشرف پهلوی خواهر محمدرضا شاه منتشر کرد که مورد بحث و کشاکش است. این مصاحبه را به فاصله اندکی سایت های "نواندیش" و "کارگزاران" نیز منتشر کردند و ما نیز خلاصه آن را در ادامه منتشر می کنیم. آنچه را ما از این مصاحبه منتشر می کنیم "جان کلام" است. یعنی نقش مستقیم امریکا و انگلیس در تعیین نخست وزیر کودتا "سپهد زاهدی" و انتخاب پیام ببر و پیام بیار کودتای ۲۸ مرداد که اشرف پهلوی بود. اما بحث و کشاکش بر سر چیست؟

سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی، مصاحبه کننده را "حسین مهری" از روزنامه نگاران قدیمی ایران که سالهاست در امریکا مستقر است و از برنامه سازان رادیو صدای ایران است اعلام کرده است. حسین مهری انجام چنین مصاحبه ای را تکذیب کرده است. مضمون مصاحبه و گفته های اشرف پهلوی بنظر ما دقیق و از دهان خود وی باید باشد. این که چرا مرکز اسناد انقلاب اسلامی حسین مهری را مصاحبه کننده اعلام داشته بر ما مجهول است، مگر آنکه مصاحبه توسط یک فرد نفوذی به حریم اشرف پهلوی انجام داده باشند و یا فردی از محارم اشرف پهلوی که خاطرات وی را در اختیار دارد، این بخش از مصاحبه را به دلائلی که معلوم نیست در اختیار مرکز اسناد انقلاب اسلامی قرار داده باشد.

بهر روی مرکز اسناد انقلاب اسلامی با این عمل خود، ضربه به اعتبار مصاحبه زده است. ضربه ای که تنها با اعلام دقیق دست یابی به این مصاحبه، اعلام نام مصاحبه کننده و دیگر ابهامات مربوط به انجام مصاحبه می تواند برطرف شود.

اما، جدا از این که مصاحبه را چه کسی انجام داده و مرکز اسناد انقلاب اسلامی کار امنیتی - اطلاعاتی کرده و یا نکرده، آنچه برای ما و برای ثبت در تاریخ اهمیت دارد مضمون مصاحبه و اعترافات اشرف پهلوی است- یعنی "اواز" نه "اوازه خوان" و به همین دلیل گرهی ترین بخش این مصاحبه را برای انتشار انتخاب کرده ایم. چنانچه مایل به مطالعه کامل آن باشید نیز می توانید از لینکی که در پایان این خلاصه می آوریم آن را نیز بخوانید. گرچه یقین داریم این خلاصه، کاملا گویای متن کامل آن مصاحبه است.

### خلاصه مصاحبه

والا حضرت: بله، به شما گفتیم آن وقت يك اوضاع فوق العاده بود، همه چیز در دست مجلس بود و مجلس هر کار که دلش میخواست میکرد و دولت ها را یکی بعد از دیگری می انداخت. مصدق به کمک کاشانی آمد و بساط شروع شد. يك بساطی تقریبا عین بساط خمینی به استثناء اینکه حرف از دولت اسلامی نمی زد. با ملي کردن نفت که دیگر کارش خیلی بالا گرفت. او هم همینطور روی عوام فریبی رفت. از وقتی که مصدق آمد نفت که نفروختیم هیچ، پایه های اقتصاد هم به کلی از بین رفت و مملکت ورشکست شد. مثل حالا، و فقط کار مملکت با کوچه و بازار جلو می رفت و هر روز همینطور بود تا منجر شد به این که مصدق خواست

و از اول هم فکرش این بود که اعلیحضرت را بلند کند، تا اینکه بالاخره با اقداماتی که شد اعلیحضرت برایش دستور فرستادند که شما باید استعفا بدهید و آن دستور را همین **نصیری** (سرهنگ نصیری افسرگارد شاهنشاهی در آن دوران و سپس ارتشبد نصیری رئیس ساواک شاه) پیش مصدق برد و او قبول نکرد و وقتی که قبول نکرد اعلیحضرت مجبور شد ایران را ترک بکنند که بعد آن اتفاقات افتاد و حالا می‌گویند که دست «سیا» بود . در صورتی که سیا فقط ۶۰ هزار دلار خرج کرد و با ۶۰ هزار دلار نمی‌شود آن هیجان و آن انقلاب را آنطور به پا کرد. خود مردم بودند که واقعا شروع کردند به اینکه سر و صدا کند و ریختند منزل مصدق و می‌خواستند او را بکشند که او هم در رفت و قایم شد و بعد هم دستگیر!

در زمان مصدق من یکدفعه آمدم به تهران بدون ویزا و سایر تشریفات . من همان فردای روزی که او نخست وزیر شد با بچه‌هایم رفتم پاریس. من قبل از تبعید به سوئیس با سپهبد زاهدی نزدیک بودم و خیلی دوستش داشتم و دوست نزدیک بودیم، وقتی که خارجی‌ها شروع کردند با من تماس بگیرند، یعنی آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها تماس بگیرند، مرا انتخاب کرده بودند به عنوان یک فرستنده پیش اعلیحضرت . اولین تماس در پاریس بود و تماس اول خیلی بد طوری شد. برای اینکه آمدند و به من پیشنهاد کردند و گفتند، چون هیچکس نزدیکتر از شما به اعلیحضرت نیست و ما به هیچکس اطمینان نداریم، می‌خواهیم یک پیغامی را به اعلیحضرت برسانیم و نتوانستیم که به هیچکس اطمینان کنیم جز به شما . این است که از شما خواهش می‌کنیم که بروید به ایران ولی البته رفتن شما ممکن است مواجه به خطرات زیاد بشود، حتی ممکن است که مصدق شما را در موقع پیاده شدن از طیاره بگیرد و حبس کند ولی خوب این تنها راه است.

- اسم این شخص در خاطر والاحضرت هست؟

نه اسم این شخص به خاطر من نیست . یک انگلیسی بود و یک آمریکایی، یکی از طرف آیزنهاور بود و یکی از طرف چرچیل. اسمشان را به من نگفتند. هر دفعه هم که ملاقات می‌کردیم به جای دیگری می‌رفتیم، در جاهای دور دست .

دفعه دوم که آنها را دیدم به من گفتند که خوب حالا شما آن موقع را فراموش نکنید و ما باز هم از شما خواهش می‌کنیم که به ایران برگردید و پیغام ما را به تهران ببرید. پیغام آنها در یک کاغذ سربسته‌ای بود که به من دادند. من این مطلب را هیچوقت نگفته بودم و این اولین دفعه‌ای است که بازگو می‌کنم. آنها از من پرسیدند که شما فکر می‌کنید چه کسی ممکن است نخست وزیر خوبی باشد، از بین ارتشی‌ها، از من پرسیدند که سپهبد یزدان‌پناه خوب است؟ ولی من آن موقع چون با زاهدی خیلی نزدیک بودم و خیلی دوست بودم و زاهدی را واقعا مجرب‌تر از یزدان‌پناه می‌دانستم گفتم نه، اگر عقیده مرا می‌خواهید زاهدی بهتر از هر کسی است برای نخست وزیر در آن موقع و آنها هم همانطور در نامه پیشنهاد کردند. پیشنهاد آنها به اعلیحضرت بود که سپهبد زاهدی بیاید و نخست وزیر شود. این دفعه اولی است که من دارم این مطالب را بازگو می‌کنم. هیچ وقت و در هیچ جایی نگفتم که محتوای آن پیغام چه بود . فراموش نمی‌کنم موقعی که می‌خواستم سوار هواپیما بشوم نمی‌دانم چطور این اعضای سرویس که نمی‌دانم سیا بودند یا سفارت انگلیس مرا بردند توی طیاره بدون ویزا، تا اینکه مطمئن شدند که من حرکت خواهم کرد .

از پاریس حرکت کردم و تنها کاری که کردم این بود که تلگراف کردم به یکی از دوستانم به نام **خجسته هدایت** که او بیاید فرودگاه و منتظر من بشود. نه جلوی در خروجی فرودگاه، بلکه جلوی یک در کوچکی که آنجا هست. وقتی طیاره به زمین نشست من مواجه شدم با هیجان زیاد و تپش قلب و همینکه از طیاره آمدم بیرون بدون اینکه به چپ و راست نگاه کنم از صف

مسافرها به دو رفته بیرون و دیدم که تاکسی ایستاده و خجسته را هم از دور دیدم و شناختم، رفتم آنجا و سوار تاکسی شدم و رهسپار منزل در سعدآباد شدم . تقریباً از فرودگاه فرار کردم و رفتم به طرف تاکسی و هیچکس ملتفت نشد. به این طریق از روی باند فرودگاه یکسره رفتم به خارج از فرودگاه، نه اینکه بروم در داخل محل بازبینی گذرنامه‌ها. از روی باند فرودگاه دیدم تا کسی بیرون ایستاده و خجسته هم آمده بود. رفتم منزل شاهپور غلامرضا و اینکه چرا رفتم به منزل شاهپور غلامرضا که در سعدآباد بود برای اینکه خانمش هما اعلم دوست خیلی نزدیک من بود و ما با هم خیلی نزدیک بودیم و من خواستم بروم پیش هما و فکر می‌کردم که آنجا از همه جا مطمئن‌تر است . البته بعد از ۲۵ دقیقه یا نیم ساعت خبر آمدن من به مصدق رسید و همان شبانه رئیس حکومت نظامی را که اسمش یادم نیست فرستاد پهلوی من که شما باید با همین طیاره که آمدید برگردید. به رئیس حکومت نظامی گفتم که به مصدق بگوئید نه شما و نه هفت جد شما نمی‌تواند مرا بیرون کند و اگر میل دارید می‌توانید دست مرا بگیرید و محبوس کنید و کار دیگری نمی‌توانید بکنید و من از اینجا رفتنی نیستم تا وضع معلوم شود. البته به او گفتم تا وضع مالی من حل بشود و برای من بتوانید پول بفرستید. چون پول برای من نمی‌فرستادند و نمی‌گذاشت که بفرستند و قدغن کرده بود که پول برای من بفرستند. فردای آن روز وزیر دربار آمد پیش من که ابوالقاسم امینی بود و گفت اعلیحضرت فرمودند که بهتر است شما برگردید. ولی در آن موقع نمی‌توانستم به هیچکس بگویم که من حامل پیام هستم. عاقبت به وسیله هما که به کاخ می‌رفت و شرفیاب هم می‌شد گفتم که به عرض برسان که من حامل پیغامی از طرف اشخاصی هستم و باید حتماً آن را به شما برسانم . معهداً من برادرم را ندیدم و ایشان حاضر نشدند که مرا ببیند و بالاخره یک روز ثریا با من قرار ملاقات در وسط سعدآباد گذاشت و در یک محلی آنجا او را دیدم و کاغذ را به وسیله ثریا تحویل برادرم دادم و به محض اینکه کاغذ را تحویل دادم فردای آن روز برگشتم. بیست روز بعد آن اتفاقات (کودتا) رخ داده و مصدق افتاد .

- بعضی جاها نوشته‌اند که والاحضرت در خارج به آلن دالس ملاقات داشتند؟ والاحضرت: نه ایداً. من با اشخاصی که قبلاً ملاقات داشتم بعدها آنها را ندیدم اصلاً و اسمشان را هم نمی‌دانم .

- کریمیت روزولت و اینها نبودند؟

والاحضرت: بعضی‌ها می‌گویند که با «چرونسلی» ملاقات کرده‌ام. چنین چیزی نبوده، اصلاً اسم‌های آنها را نمی‌دانم و خود آنها را هم ندیده‌ام .

ایشان(شاه) دستخط خودش را توسط نصیری فرستادند برای مصدق و او قبول نکرد که استعفاء بدهد. از یک طرف استعفانامه‌ی او را خواسته بودند و از طرف دیگر فرمان نخست وزیر زاهدی را داده بودند. در این صورت دو نفر نخست وزیر بود، یعنی هم مصدق بود و هم زاهدی و این در آن موقع بود که زاهدی قایم می‌شد و هر شب در یک جایی بود. برای سه روز، دو نفر نخست وزیر بود یکی مصدق‌السلطنه که خودش را نخست وزیر می‌دانست و یکی هم نخست وزیر قانونی سپهبد زاهدی . طولی نکشید یعنی دو روز بیشتر طول نکشید که روز سوم سپهبد زاهدی تلگراف زد که کارها خاتمه یافته است .

من آن موقع در جنوب فرانسه بودم. آنقدر مصدق عرصه را تنگ کرده و هر دقیقه چیز بیشتری می‌خواست و تا آنجا رسید که ریاست قوا را هم می‌خواست. بدیهی است که آنجا دیگر اعلیحضرت استقامت کردند و ریاست قوا را ندادند .

- وقتی که از تهران گزارش رسید که مصدق را انداخته‌اند، شما با اعلیحضرت بودید؟ والاحضرت: بله بودم که تلگراف آمد. خوب خوشحال شدند . زاهدی دو سه سال نخست وزیر بود خیلی هم خوب بود . اما اختلاف پیدا شد. من نمی‌دانم بر سر چه بود آن اختلافات. راجع به اشخاصی که دور و برش بودند و ناراحتی-شاه- داشتند. روی هم رفته از او

راضی نبودند ولی در هر صورت او هم سعی‌اش را می‌کرد که واقعا زحمت بکشد ولی شاید تا آن حد نبود که خاطر اعلیحضرت راضی باشد .  
(<http://www.noandish.com/com.php?id=10497>)

راه توده ۱۴۶ - ۲۷,۰۸,۲۰۰۷

راه توده